

@cafeetakroman

رمان دختر خراب



نمیدونم باید چی بگم و از کجا شروع کنم اما بهترین کلمه برای شروع بدبختی و بدشانسیه

دو تا بچه بودیم و البته تنی هم نبودیم من و برادرم کیوان.....پدرم عرق خور و معتاد وهر اشغالی

که نباید باشه بود و مادر هم از اون بد تر یه زنیکه خیانت کار تمام عیار که وقتی بابام یه ماه یه ماه میرفت

و پیداشت نمیشد خرج ما رو از طریق خود فروشی میداد.بابام که معتاد بود و مواد فروش مادرم هم خود

فروش و سبزی پاک کن.....تو یه خونه اشغالی و ۷۰ متری تو جنوب تهران زندگی میکردیم شرایطم

زود منو با دنیا و زندگی آشنا کرد و تو ۱۵ سالگی عاشق این بودم که یه دوست پسر داشسته باشم اما نمیشد.....از کیوان میترسیدم کیوان ۴ ۵ سال از من بزرگ تر بود و خودش هم اخره کثافت و دختر باز اما با این حال رو من خیلی غیرت داشت....تا دبیرستانی شدم حواسش رو بیشتر جمع کرد و گیر دادنش بیشتر شد.....بابا افتاد زندان و دیگه ما ت دو سال نمیدیدیمش مامانم هم فحش میداد به بابام و میگفت بهتر که دیگه سرخر تو این خونه نیست کیوان بچه این بابا نبود و بچه اون شوهر قبلیه مامانم بود که مرد خوبی بود اما بدبخت اخرشم میفته و میمیره.....کیوان از مامان فحش نمیخورد.اما من بدبخت تا به کارای مامان اعتراض میکردم باید فحش میشنیدم

-تو هم از تخم همون مرتیکه نسناسی

داشتم میگفتم.....مامان هر شب دیر میومد خونه ارزوی یه روز خوب بودنش رو به گور میبرد کاش بابا داشتم کاش مامان خوب داشتم کاش و کاش و کاش پیکان میددیدم دلم ضعف یرفت چه برسه به یه بچه ای که یه دستش تو دست ننه باشه و یکیش تو دست باباش.....گیر دانای کیوان شروع شده بود.....یه ربع دیر از مدرسه برمیگشتم داد بیداد میکرد و فحش میداد اما کتکم نمیزد فقط تهدید میکرد تهدیدایی که ترس رو تو وجودم مینداخت.....

-هوی کیمیا با تو ام یک بار دیگه فقط یک بار دیگه دیر بیای خونه میگیرمت به باد کتک فهمیدی؟

اولا باهاش لج بازی میکردم اما وقتی برای اولین بار نوازش دستشو تو صورتم احساس کردم فهمیدم این تو بمیری از اون تو بمیری ها نیست.

امتحاناتی ترم اول رو با معدل 13 تموم کردم مامان کاریم نداشت همین که تجدیدی نیاورده بودم براش کافی بود اما کیوان که بچه درس خونی بود و تازه هم دی پلم گرفته بود حسابی اذیتم کرد

-خوب گوشاتو باز کن ببین چی بت میگم واسه ترم دوم آگه بخوای از این نمره ها بیاری میدونی چیکار میکنم؟ دستا و پا هاتو میبندم یه دست خوش مزه بهت کمر بند میزنم بعدم واسه همیشه میندازمت گوشه اون اتاقت عین عتیقه خاک بخوری و ترش بشی

-خب من سعیمو کردم

-برو گم شو سعیمو کردم سعیمو کردم فکرت کجاست که درس نمیخونی هان؟

اون جلوجلو میومد و من از ترس این که کتک نخورم عقب عقب میرفتم

-هیج جا به خدا داداش من که کاری نکردم.....

-برو تو اتاقت و تا شب بیرون نیا بیرون بیای کتک خوردی

از ترسم گوشه اتاق کز کردم و شروع کردم به اشک ریختن دلم واسه خود بدبختم میسوخت مامان تو حال نشسته بود و صدامونو میشنید اما هیچ چیزی نمیگفت و هیچ کاری هم نمیکرد گاهی هم از حرف های کیوان خندش میگرفت و به جای طرفداری از من بدبخت خاک برسر عین این زنای هرزه بلندبلند میخندید.....

روز بعد وقتی رفتم مدرسه حرفای بچه ها در باره دوستاشون دوباره منو به وجد آورد بچه اروم و سر به زیری بودم خیلی دلم میخواست یه دوست داشته باشم اما از کیوان میترسیدم.....کیوان با چند تا پسر بزرگ تر از خودش دوست شده بود و وقتایی که مامان شبها بیرون نمیرفت و خونه بود کیوان میزد بیرون و بعد مست و خراب برمیکشت یه شب

که من اتفاقی بیدار بودم و مامان هم نبود نزدیک بود به من تجاوز کنه ولی من خودمو تو اتاق حبس کردم و درو بستم از ترس خودمو خیس کرده بودم و روم نمیشدم بیرون پیام تا برم حمام و خودمو آب بکشم و شلوارمو عوض کنم من و کیوان هر دو صورت های خوبی داشتیم منتها بر عکس کیوان مشکلی بود و من چشم ابی(من دیدمش خیلی ناز بود) یه روز که رفتم مدرسه یه دختره که صبح چند تا شماره گرفته بود شماره هاشو بین بچه ها پخش میکرد منم اگه به سر و وعضم میرسیدم و از این حالت گدایی درش میاوردم میتونستم عین اب خوردن شماره جمع کنم این اولین فکری بود که به ذهنم رسید سراغ مامان رفتم

-گم شو نکبت من پولم کجا بود

به کیوان گفتم که تازگی مشغول کار شده بود

-اولا من هنوز حقوق نگرفتم دویمه واسه چی پول میخوای میخوای بری دنبال زندگی؟

-داداش این حرفا چیه لباس میخوام لباسام کهنه شدن تنگ شدن

-برو بابا

حسرت همه چی داشتم همه چی.....یه بار وقتی داداش یکی از دوستانم با ماشین اومد دنبالشو بعد درو برایش باز کرد بی اختیار زدم زیر گریه اون قدر گریه کردم که بچه ها دیوانه شدن و منو به فحش کشیدن به هیچ کس هم نمیتونستم بگم چه مرگمه.....

زندگیم خلاصه بود تو

-حسرت

-بدبختی

-نکبت

-و.....

بی مهری اطرافیانم منو هر لحظه به برقراری احساس با یه غیر هم جنس نزدیک و نزدیک و نزدیک ت میکرد.....رفتم کنج اتاقم و شروع کردم به گریه کردن نم که دلش به حالم نمیسوخت اما کیوان با این که اخلاقت خیلی گند میشد گاهی وقتا اومد تو اتاق

-چیه چرا این قدر گریه میکنی؟

-هیچی برو بیرون

جلو اومد و کنارم نشست

-بس که عجولی دختر ۱۰ روز صبر کن حقوق بگیرم ۳۰ تومن میدم بهت برو خرید خوبه؟

-راست میگی؟

-من دروغ گفتم!!!!!!

از شوق پریدم بغلش و بوسیدمش اروم گریه کرد در گوشم گفت

-تو حواستو جمع کن اشتباه نکن من هرکار بتونم برات میکنم تو به من قول بده سمت خطا نری منم قول میدم نهایت سعیمو بکنم و یه کاری کنم که از این نکبت بیای بیرون کیمیا قول میدم زندگی میچرخه همیشه همه چیز یکسان نمیمونه.....

-نمیشه راضیش کنی؟>

-به من چه تو میخوای بری جنده بازی من راضیش کنم بعدم تو که تا حالا این همه خوردی این یه بارم یا طاقت بیار یا در رو یا اگه جربزه این کارارو نداری گه میخوری از این گها بخوری

چرا همه با من این جور حرف میزدن؟ مگه منه بدبخت چی کار کرده بودم؟

بالاخره دلمو زدم به دریا و ییه روز که از مدرسه اومدم موچین دادم دست ننم

وای چه حالی داشت وقتی تو اینه به خودم نگاه کردم مامانم منو بوسید و گفت

-تخم جن خوشگل شدی ها

تعریفشم با بد دهنی بود اما من به همینم راضی بودم

تق تق درو که شنیدم موش شدم و پتو رو کشیدم رو سرم و خودمو زدم به خواب

-سلام مامان

-علیک

-کیمیا کو

-خسته بود خوابیده

-خسته بود خسته بود کوه میکنه مگه مامان این ترم دوم نمره بد بیاره خونس پا خودشه ها

-ببند دهن تو من جلو اون چیزی بت نمیگم تو هم گردن کش شدی افسار اون که دست توست هر گهی دلت میخواد بخوری بخور مگه وقتی عین حیوون بش سیلی زدی چیزی بت گفتم؟ نه... پس از این به بعد هم نمیگم.....

کیوان کوتاه اومد..... نصفه شب پاشدم اب بخورم اومد چراغو روشن کرد(مامان نبود)

ترس تو چشمام دیده میشد

با دوانگشت اول دست راستش چنگ انداخت تو گوشت رون راستم و محکم تو دستاش فشار داد.....

-اییی ایایی ایایی ول کن تو رو خدا ایایییی

-پس بگو چرا خانو کپیده بودن..... مگه من به تو اجازه دادم..... دختره پتیاره بی حیا

-تو رو خدا ول کن ایایی من از مامان اجازه گرفتم ایایییی

-گه خورد بت اجازه داد پدرتو در میارم دختره بی ابرو..... شوهر کردی مگه

بعد کتفمو چسبید و منو کشون کشون برد تو اتاق و پرت کرد رو تخت جای نیشگون محکمش میسوخت با دستم اروم جای نیشگونشو ماساژ میدادم و گریه میکرد به بازو هام پنجاه برد مدام منو میچلود دردم اومده بود و مدام میگفت بگو غلط کردم بگو گه خوردم میدونست که من چقدر از این دو تا کلمه بدم میاد منم اولش مقاومت کردم.

-نمیگم بکشیم هم نمیگم.....

-که نمیگی هان هان.....

وسط این هاناش گوشت بازو و رون هامو میپیچوند و من ریسه میرفتم و گریه میکردم ضعف کرده بودم و دیگه نمیتونستم دووم بیارم برا همین گفتم

-بیخشید دیگه تکرار نمیشه

-اونی که گفتمو بگو اونی که گفتم

-خیله خب باشه گه خوردم غلط کردم ایییی ول کن کندی گوشتمو ول کن تو رو خدا

-دوباره دوباره یالا.....

کلید تو در چرخید مامان بود دستای کیوان از دور من رها شد و چشمش به طرف مامان چرخید

رو تخت نشستم و شروع کردم به مالیدن جاهای کبود بدنم و گریه کردن

مامان-باز چیکارش کردی؟ هان کیوان

-ادم البته این ادم بشو نیست تو بهش اجازه دادی؟

-اولا تو نه شما نکبت دویماره برو بگیر بکپ

-کارم با این تموم نشده هنوز

مامان کیفش رو به سمت کیوان پرت کرد....

-د برو د.....اشغال.....

مامان رفت خوابید کیوان نگاه پر غیظی بهم کرد و گفت نجات پیدا کردی بقیش برا فردا.....

تا صبح از درد و از فکر بدبختیهام گریه میکردم و اشک میریختم .خدا رو شکر مدرسه به ابرو گیر نمیداد....از بس که دختر خراب و اشغال تو مدرسمون بود با یکی دوست شده بودم اخر همه خرابا.....تو دلم بهش فحش میدادم و فکر نمیکردم روزی برسه که منم به درد اون گرفتار شم اون شب مته تگ از داداشم ترسیده بودم و کتک خورده بودم جای نیشگوناش کیود شد جای دستای قدرتمندش رو تنم مونده بود اما به این فکر میکردم که ایا واقعا فردا هم کتک میخورم؟

صبح زود از خواب پااشدم و اروم لباس پوشیدم و زدم بیرون یه پسری با موتور داشت از سر کوچمون رد میشد

-ای خوشگل چشم ابی کجا؟بشین ترک موتور برسونمت

دفعه ی اول بود و من ترسیدم و قلبم تند تند میزد

-برو گم شو اشغال

با موتور اومد پشتم و اروم دستی به باسنم کشید

-جووووووووووووووووون هیكلته عشقه سندی

من ترسیدم و شروع کردم به دویدن به سمت مدرسه و اونم قاه قاه میخندید

به مدرسه که رسیدم رنگم پریده بود و مدیرمون بهم اب قند داد من ته دلم احساس خوش حالی میکردم و راضی بودم.....

تو کلاس یکی از دوستانم بهم یه شماره داد و گفت که شماره پسر عموشه.....خیلی با خودم کل انداختم تا بالاخره تصمیم گرفتم بهش زنگ بزنم اما کی و کجاش رو نمیدونستم.....

توی خونه مدام فکرم مشغول بود ساعت ۷ کیوان اومد خونه ریلکس تو حال نشستم و کاری نکردم مخصوصا یه تاپ تنم کرده بودم که جای کبودی هام رو ببینه و دلش به رحم بیاد انصافا هم زدم به هدف

جلو اومد

-اخ اخ ببین چی شده خیلی درد میکنه

-نه مهم نیست

-ببخشید ولی کاش به من میگفتی

این و گفت و رفت و من حد اقل از یه کتک شونه خالی کردم.....

چند روزی گذشت با عوض شدن قیافم پسرای محل شروع کرده بودن به تیکه اندازی و شماره دادن اولاً میترسیدم ولی بعد عادت کردم و تازه از این که بهم توجه میکردن راضی هم بودم به سمت باتلاقی میرفتم که از اون بی خبر بودم بالاخره اولین شماره رو قبول کردم و اولین بار یکی از اونایی که میخواستم وارد زندگیم شد و به دلم نشست...صورت ارومی داشت و ارمشی خاصی بهم میداد چشمای سیاه و موژه های بلندش با چشمام بازی میکرد و قلبمو اروم میساخت اخرای اسفند بود و بهش قول دادم که بعد از سال تحویل حتما بهش زنگ بزنم

همیشه تو اون خاطرات لعنتی لحظه ی سال تحویل بهترین لحظه ی سال من بود همه در کنار هم مهربون مینشستیم بابا با تمام بدی هاشس منو رو زانوش میشوند و مامان دستمو میفشرد و کیوان گاهی صورتم رو نوازش میداد اون سال بابایی در کار نبود ولی با این حال باز من اون زمان رو دوست داشتم مامان همیشه اون زان گریه میکرد سال تحویل اون موقعیوان جای بابا رو خالی دید کنار هفت سین کوچولومون نشست و با دست به من اشاره کرد و چند بار به زانوش زد من نزدیک شدم وو با احترام خاصی روی زانو هاش نشستم وای که چه لذتی داشت و من چه قدر همه رو به خودم نزدیک میدیدم...چه ارزشی خوبی داشتم برای خودم.....چه ارزشی هایی حیف که همیشه ارزشم میموندن و حقیقت

نمیشدن...حیف

چند روز که از عید گذشت بالاخره با ترس و لرز تصمیم گرفتم به زمانی که کسی خونه نبود به حسین زنگ بزنم.گوشی خونرو برداشتم و تماس گرفتم

حسین پسر ارومی بود و به عنوان نفر اول باعث شده بود که رو پسرا حساب گری بازى نکنم و به قول همه ایرانی ها خواهر و برادر ها ی ناتنی بشناسمشون اما اشتباه میکردم هر وقت فرصتی پیش میومد تماس میگرفتم و باهاش حرف میزدم اولاً غرورم اجازه نمیداد از مشکلاتم براش بگم ولی بعد تازه یادم افتاد که برای چی دلم میخواستنه با یکی دوست بشم و علنش در یه کلمه خلاصه میشد

تنهایی

این که کسی حرفتو نفهمه خیلی بده خیلی بده که نتونی حرف دلتو به کسی بگی که درکت کنه خیلی بده کسی نباشه که بتونی شادی ها و غم هاتو باهاش قسمت کنی کسی نباشه که بتونی تو اغوشش جون بگیری رو زانو هاش ارامشو پیدا کنی و رو گونه هاش عشقو لمس کنی////

و من دنبال تمام این خوشی ها میگشتم میگم هیچ وقت به دارایی و پول دار بودن فکر نمیکردم نه ولی پول رو همه چیز نمیدونستم دوران خوبی رو با حسین داشتیم اون سعی میکرد تو شرایط سخت منو اروم کنه و بسیار هم تاثیر گذار بود اما بالاخره با زیاد اومدن قبض تلفن انگشت اشاره مامان به سمت من برگشت و من همه چیو براش توضیح ادم اولین کار مادرانه ای که از مامان دیدم این بود کهخ برای جلوگیری کردن از تنبیه من توسط کیوان به کیوان گفت که یکیه که ازشش خوشش اومده و داره باهاش حرف میزنه

و من برای بار اول مهر و محبت مامان رو دیدم برای ترم دوم به کوب درس خوندم و معدلم تا دو نمره پیشرفت کرد و پیشرفتم به کیوان اجازه هیچ بحثی رو نداد

تابستون شروع شد و وقت ازادی من را رسید کیوان دیگه دو جا کار میکرد و دوست دختر بازی هاش هم اجازه گیر دادن به من و با من بودن رو خیلی بهش نمیداد و من هم رو دور بودم و حسابی حال میکردم این اون یکی دیگه دوباره از اول

خاطره ی مهمی نیستند میرفتند و میومدنو من تازه فهمیده بودم که چجوری میشه عشق کرد

اطلاعاتم در باره لذت جنسی صد برابر سنم بود....از فحشای مامان و پسر بازیام خوب چیزایی دستم اومده بود به مامان
گفتم

-پول میدی میخوام برم دنبال یه کار خوب

-حھھھھھه کار بگیر بتمرگ بابا من نمیوتونم نون در بیارم تو میخوای دربیاری بچهونت پاره میشه مگه به
همین راحتیه؟

ای خدا چرا من هر چی میگفتم یکی میزد تو ذوق من مگه من چه گناهی کرده بودم؟

-مامان تو اصلا نپرسیدی من میخوام چی کار کنم.....

-خب بگو

-مامان دوستم یه ارایشگاه داره که میگه اگه ۲۵ تومان اولیه رو بدم و یه هفته پیشش کار یاد بگیرم تو سه ماه
تابستون استخدام میکنه بند انداز بشم ماهی ۶۰ تومان میده ها.....

-برو بچه برو بگیر بتمرگ سر جاتت کیوان اجازه نمیده ها خوب خون راه میندازه

-اه اه مگه میخوام چی کار کنم مگه قراره برم تو ارایشگاه مته اون دخترای مردمو بکنم؟؟؟؟ مگه من مته اونم

-هوی صداتو برا من بلند نکن ها تو شنا گر ماهری هستی اب ندیدی حیفه نون

دیگه چشمام جایی رو ندید با اشک صورت داغم داغ تر شد و بدون این که حرفی بزنم رفتم تو اتاق کلی گریه کردم گاهی که خیلی دلم میخواست پول دار باشم میگفتم خدایا خراب بودم شغل خوبییه ها این که هرشب تو بغل یکی بخوابی و با گرمای تنش گرمت کنه و تنهایی هاشو ازت دور کنه خیلی باید فاز بده.....چی میشه منم مئه مامانم بودم!!!!!!!

شب کیوان زود اومد زنگ درو که زد تصمیم گرفته هر چی قدرت دارم برای تحمل فحش و کتک جمع کنم اما حرفمو راست و ریست بهش بزنم

-سلام

-علیک حالت؟

-مرسی تو خوبی

-اره

-حال داری یه چیزی بهت بگم/

-هان چیه باز میخوای نیومده عصیم کنی؟نه لازم نکرده

-نه به خدا یه فکری کردم که به تو و مامان هم خیلی کمک میکنه

-چی؟

-یه کار پیدا کردم برا سه ماه تابستون

-چی؟کار؟؟؟؟تو ضعیفه میخوای کار کنی؟حهحه بمیر بابا بشین خونه جاروتو بکن

-من ضعیفه نیستم کی یاد میگیری با یه خانم محترم درست حرف بزنی؟

-بایه خانم نوججون باید درست حرف زد کی یاد میگیری؟

-بایه خانوم تو به زنیکه ای گفتی زکی

-بدم هم نمیاد لااقل وقتی برم و جنده بشم فحش هایی که بهم میدید راسته و بی گناه فحش نمیخورم

از جانش بلند شد و انگشش اشارش به سمت من برگشت

-فقط کافیه یک بار دیگه جملتو تکرار کنی اونوقت....

-اون وقت چی اصلا تا نزاری برم کار کنم هم تکرارش میکنم هم عملیش

دیگه خون جلوی چشماشو گرفت و با پشت دست جوری به صورتم زد که بی حس شد وقتی برای گریه کردن و این جور چیزا نداشتم اون به دستشویی رفت و من به اتاق دویدم مانتو پوشیدم روسریم رو سرم کردم و بی مهابا از در بیرون زدم صدای کوبیدن در کیوون و مامان را به دم در فراخواند اما من تو سیاهی اون کوچه باریک و اشغالی با اون لباس مشکی گم شدم و تنها چیزی که پیدا بود برق چشمای ابیم و صدام حق حقم بود...صدای قدم های کیوان رو میشنیدم که بهم نزدیک و از من دور میشد فقط تو ی یه ساختمون خرابه پشت اجرا نشستم اخرش مامان یخه کیوانو کشید و گفت ولش کن نترس زود بر میگرده خایه جنده شدن نداره

-زر نزن مامان دختره نگرانشم هزار تا از من و تو بد تر هست

مامان خوابوند پشت گردن و کیوان و کشیدش تو خونه

من ترسیده بودمممممممممم

گرخیده بودم وقت نداشتم که به این یکی اعتماد نکنم یا امتحانش کنم شایدم خیلی بچه بودم نمیدونم

-چیه عزیزم ترسیدی؟ نترس خانومی بیا بیا بریم بالا یه چایی داغ بهت بدم خستگیت در بره

و چون مردود بودن من رو دید دستمو کشیدو اروم کشان کشان من را تا خانه اش برد

در نیمه باز بود در را با پا باز کرد

-فرشته کوچولو بفرمایید تو نترس کسی خونه نیست خانوممم

-نه ممنون بهتره من برم

-نترس عزیزم باهات کاری ندارم برو تو یه چایی بخور خودم تا دم خونه میبرمت

با تامل سرمو انداختم پایین و رفتم تو میدونستم اون چیز دیگه ای میخواد اما تصمیمی گرفتم اون لذتو تجربه کنم و این
بشه راه کسب درامدم

-بفرمایید بشین

نشستم خانه جالبی بود به اشپزخانه اینش رفت و دو تا چای ریخت و امد

روی تخت بودم شلوارم نصفه و نیمه پایین کشیده شده بود نمیدونستم ساعت چنده وقتی توی این خونه اومدم هدفم زن شدن و لذت بردن بود اما حالا ترسیده بودم نکنه یوقت داستان های ترسناکی که

میشنیدم راست در میومد! دربارہ زن شدن و کشته شدن دخترا و نکنه کیوان میفهمید اون وقت چه بلایی میتونست سرم بیاره دیگه چشمام سیاهی رفت به خودم اومدم و دیدم یه لگد محکم

زدم به وسط پاش! شلوارم میکشم بالا بیچاتره از درد افتاد روی زمین به سمت در هجوم بردم اون گیج پاشو بین دستاش قایم کرده بود من درو باز کردم شلوارمو نیمه بالا کشیده بودم و مانتو ام رو هم فقط

برداشته بودم و تنم نکرده بودم پله ها رو دوتا یکی پایین رفتم صدای پاهاش از پله های بالاتر میومد از در

فرار کردم حتی در پایینی رو هم نیستم توی خیابون مانتو رو به زور تنم کردم اما دکمه هاشو نبسته

بودم سایشو که دیدم به یه خونه قدیمی پناه بردم در زدم نمیدونم برا چی اما ته دلم صلوات میفرستادم

که تو مخمصه بدتری نیفتم پشت ایفون صدای یه پیرزن مهربون به گوش میرسید

-پله؟

-مادر جون تورو خدا دنبالم کردن تو رو خدا

-تو کی هستی دختر جووون؟

-تو رو خدا تو رو خدا

-بیا بالا نه نه بیا

درو باز کرد و من جلدی پریدم تو پیرزن یه لیوان اب قند برام آورد و داد خوردم منم براش گفتم تو خونه

دعوام شده و زدم بیرون و مزاحم شدن اونم کلی نصیحتم کرد

بالاخره گفت زنگ میزنه خونه که بیان دنبالم

بیست دقیقه بعد کیوان دم در بود دیدمش میخواستم سرمو بندازم پایین اما برق سیلش روی زمین پرتم کرد

لینک مشستقیم و ویرایش شده ی رمان

-بیا خانومی بزن گرم شی

-چشم ممنون

همون طور که چایی داغشو هورت میکشید گفت خب نمیخوای دربیاری لباستو؟

با تردید گفتم

-ممنون راحتم دیگه بهتره برم

-کجا اگه میخواستی بری چرا اومدی؟ نترس به اون پایین کاری ندارم و بلایی سرت نمیارم حالا بدو بیا بشین رو پام بدو
دیگه

من بلند شدم که برم یعنی ترسیده بودم

اما اون دستمو کشید و من رو روی پاش نشوند

مانتو ام را درآورد و روسریمو باز کرد

زیر مانتو تاپ تنم بود

من تقریبا میلرزیدم گفت نترس نترس فشار نمیدم دردت نمیاد حالم میکنی وای چه دستای هنرمندی داشت دستاش رو سینم حرکت میکرد و من لذت میبردم اون هم با جون و نازی و اخ گفتش من رو بیشتر تحریک میکرد

-اخ نه دیگه باید برم دیر شده

-کجا زوده هنوز نترس

دیگه ترسیده بودم

-پاشو میخوام برم

-کجا بگیر بخواب!

-ولم کن میخوام برم

خفه جوجه حرف بزنی تنبیه میشی

-تو رو خدا باز من دارم میمیرم

-یا میگی یا تا صبح به تخت بسته میشی

-تورو خدا

تق تق دوباره زد و بین ضربه هاش میگفتم بگو

-تق تق تق بگو گه خوردم

و من بارها تکرار میکردم

بالاخره دست از سرم برداشت کمرم از خون پر شده بود و داشتم میمردم اشک میریختم اما کسی نمیدید مامان هم حتی رسید چپ چپ نگام کرد و زد زیر خنده

کیوان جلو اومد دستامو باز کرد بعد با بدس من رو بلند کرد و خودش رو تخت نشست و روی دستاش منو خوابوند

-نترس میدونم درد داری اما این درد برات لازمه تا ادب شی دیگه نباید این کارارو بکنی بسه دیگه گریه نکن من شاید خشن باشم اما اشک تورو هم دوست ندارم ببینم تو بیخود میخوای بری سرکار مگه من چون نمیکنم واسه چی میخوای بری کار کنی چرا تو ارم نمیگیری چرا همش رو مغز منی چرا عذابم میدی چرا کارای بچه گانه ای میکنی که به این حال و روز بندازمت چرا کار خواهر من باید بکشه به پناه بردن به یه پیرزن و فرار از خونه برسه هان چرا؟ الان که تو دردی میگم الان که توشکی میگم الان که داری اشک میریزی میگم که بفهمی نمیخوام زندگی ایندت مته الان باشه نمیخوام بشی کثافت نمیخوام مته مامان بشی میفهمی لعنتی میفهمی؟

من اما تاب حرف زدن نداشتم کیوان اشک ریخت و پیشونیمو بوسید نگران زخمات نباش کیمیا الان بتادین میارم تمیزش میکنم یکم میسوزه اما براش لازمه

اون با بتادین زخمامو میز کرد و بست و منو سر جام خوابوند اون شب هر فکری از ذهنم رد شد اما به این نتیجه رسیدم که حقم بوده و اشتباه کردم روز بعد اما امتحان سخت تری در انتظارم بود

صبح روز فردا وقتی چشمامو باز کردم کسی خونه نبود تا خواستم از جایم بلند شوم یاد درد هایی که

کشیده بودم افتادم وکار اشتباهم.....اما با این کارم اشتباه بود لذتی که برده بودم وصف

ناشندی بود و بدم نمیامد که هیچ دختری درجهان نبود و همه زن بودند تا هر کس به راحتی هرکاری رو که میخواست انجام بده.....

افکار مانند شاخه ها ی یک درخت بزرگ و بزرگ تر میشدند و رشد میکردند..

زندگی از سر آغاز شده بود نمیفهمیدم به داشتن برادر ناتنی چون کیوان باید افتخار کرد یا نالید

نمیدانستم و نمیفهمیدم و نمیتوانستم حس کنم...

بعد از ظهر کیوان به خانه آمد با یک بسته کادویی که با کاغذ قرمز ارزان قیمتی بسته بندی شده بود من

که هنوز غرق در فکر بودم گوشه اتاقم کنم دیوار جنوبی مچاله شده بودم و سرم را بین پاهایم گرفته

بودمو اشک میریختم یاد حرف بابا افتاده بودم رکه میگفت

-کیمیا وقتی گریه میکنی چشمات قرمز میشه قرمزیه سفیدی چشت به اون ابی خوشگلش نمیادا.....

اخرخرخرخر

کیوان وارد خانه شد

-کیما کیما ابجی کجایی؟ بیا برات یه هدیه دارم

در دل پوزخند زد و با صدایی اهسته و گریه الود گفتم

-اینجام تو اتاقم بیا تو اتاق

-تو که هنوز داری گریه میکنی؟ باور کن برات لازم بود کیما حالال اشکاتو پاک کن ببین برات چی خرید

-این چیه؟

-تو باید بازش کنی من که میدونم توش چیه

-برا منه؟

-نه برا عممه

بسته را با هیجان باز میکردمو اشک هایم را پاک مینموندم

-چی؟ یه روپوش سفید پزشکی؟؟؟؟؟؟؟؟

-خب اره!!! خوشت نیومد؟ مگه نمیخوای تو ارایشگاه کار کنی؟ لباسات کثیف میشن اینو خریدم برا اون موقع

حرف هایش مانند زنگ بود از جایم بلند شدم و چشمانم را درشت و معصوم کردم

-چی چی کیوان تو چی گفتی؟

-همون که شنیدی دیدم ماگه بری سر کار بهتر از اینه که بری ول بشی ولی باید محیطو ببینم

بی محابا خودم را در اغوشش رها کردم

-وای کیوان دوستت دارم دوستت دارم

و اون منو در اغوش گرفت و چند بار چرخاند و از روز بعد کار من در ارایشگاه شروع شد

صبح روز بعد در ارایشگاه بودم

قت قت شهین خانوم من کیمیا هستم اومدم برای کار اموزی و کار مبلغ اولیه رو هم که برای ثبت نامم خواسته بودید با خودم اوردم

شهین دستی به موهایش کشید و گفت

-بیا تو پولتم بذار رو میز اگر لباس اوردی بپوش

کارهایی که گفت انجام دادم داشت زیر ابرو برمیداشت

-بیا دختر بیا ور دستم و به دستم خوب نگاه کن

و من هم در دستش دقیق میشدم

همانطور که کار میکرد گفت

-ببین بچه از تخم و ترکه هر کی هستی باش این جا خراب بازی طعنیله ارایش گری که باش ارایش بد نمیکنی بدحجابی نمیکنی افتاد؟

-بله من خودم هیچ کدوم از این کارارو نمیکنم

-خوبه افرین

چند روزی گذشت هم کار یاد میگرفتم هم کار میکردم سشوار میکشیدمو و بند مینداختم و زمینو تمیز میکردم از این که تو خونه و تو اون محیط نبودم راضی بود یه هفته ای گذشت

یروز زنگ زدن از ارایشگاه و به مامانم گفتن

-سلام خانوم خسته نباشین ما فردا دوتا عروس داریم شاید مجبور شیم کیمیا رو یکم دیر بفرستیم خونه اشکال نداره؟
اخه سرمون خیلی شلوغه

و مامان هم مخالفت نکرده بود

اون روز واقعا روز سختی بود من قبل از غروب افتاب میرفتم خونه اما کار اون شب تا ساعت ۱۰ طول کشید من دیگه

حسابی از پا افتاده بودم

خواستم برم که شهین خانوم داد زد!

-کجا!!!!!!!!!!!!!!؟

-خونه دیگه

-تو این تاریکی؟ تنها؟ صبر کن پسرم داره میاد اینجا بگم تا دم خونه بیرتت

-نه بابا خیلی ممنون

-ناز نکن بهتره یه مرد تو این تاریکی همراهِ باشه

و چند لحظه بعد اون پسر پایین در بود

من جلو ی در رفتم و سلام کردم

-سلام

-سلام خانومه.....

-کیمیا هستم

-بدیه پایینه شهر اینه که سنتی تر عمل میکنن

-مگه شما بچه اینجا نیستید؟ شهین خانوم که.....

-شهین خانوم با پدر من ازدواج کرد پدر من ادمی بود ببا وضع مالی عالی و اخلاق واقعا بد وقتی که من کوچیکتر بودم بابا مامانمو طلاق داد مهریش رو هم بخشید تا جونشو ازاد کنه و از زیر دست بابام و کتکاش بیاد بیرون و همین کارم کرد.....

-و شما پیش پدرتون موندید؟

-به ناچار اره اخه سرپرستیمو دادن بابام ولی از وقتی که ۱۸ سالم شده بین این خونه و اون خونه در رفت و امدم

-اخی چه زندگی سختی داشتید

-شما چی شما نمیخواید از خودتون بگید؟

-چرا ولی راستش رسیدیم خونه ما تو این کوچست

-خب تادم منزلتون همراهیتون میکنم

-نه اخه.....

-میفهم میترسید پدرتون فکر بدی بکنه.....

-نه نه پدرم نیست برادرم یذره عصبیه

-درک میکنم منم راضی نیستم شما اذیت بشین خوشحال شدم از اشناییتون

-منم همینطور خدانگهدار

-خداحافظ ااا نه نه یه لحظه صبر کنید

و کاغذ و قلمی از جیبش درآورد و شماره ای روی ان نوشت

-بفرمایید این شماره اتاقه منه نگران نباشید کسی جز خودم این خطو برنمیداره

با تامل شماره رو ازش گرفتم و گفتم

-ممنون

-منتظر تماسه هستم

سری تکان دادمو رفتم

روزها پست سره هم میگذشت من همش فکر علیرضا بودم

دوست داشتم به ش زنگ بزنم اما نمیشد هم میترسیدم هم ازش خجالت میکشیدم

اخه اون از همه لحاظ از من بالاتر بود

از نظر سنی عقلی سطح تحصیل محل زندگی و.....

روم نمشد با اون رابطه داشته باشم همه فکر میکردم از اون پایین ترم

کیوان دیگه هفته خدمتش رسیده بود من هر شب قبل خواب تصویره روزای بی کیوانو میکردمو با خوشحالی میخوابیدم

البته فکر به علیرضا نمیداشت این خوشحالی دووم بیاره

یه هفته گذشته بود من احساس میکرد هر روز علاقه م به علیرضا بیشتر میشه با فکر کردن به ش

ولی هر روز زنگ زدن به ش برام سخت تر میشد

انقدر به علیرضا فکر کرده بودم که دیگه به پسرا محل نمیداشتم همه ش فکرم اون بود

تا اینکه یه روز ما تو ارایگاه کاره زیاد داشتیم مجبور شدم تا 9 بمونم شهین خانم که حواسش بود دیر وقته

گفت امروز علیرضا میاد اینجا وایسا بگم بات بیاد وقتی گفت علیرضا میاد از خوشحالی بال دراوردم

ولی یهو گوشیه ارایشگاه زنگ خورد شهین خانم برداشت

-بله بفرمایین

-من برادر کیمیا هستن؟

-بله به لحظه گوشی

کیمیا بیا داداشته

-سلام کیوان

-سلام

-الان کارم تموم میشه میام خونه

-تنها؟

-نه پسر شهی...

گند زدم نمیدونستم چجوری جمع ش کنم

-چی پسره کی؟

-هیچی

-نه گفتم کی باهاته؟

-هیچکی بخدا قراره پسر شهین خانم تا دم خونه برسونتم

-لازم نکرده من خودم میام اونجا دیگه با پسر شهین خانم میپری ها؟

-نبخدا کیوان شب بود شهین خانم گفت باهام بیاد

-میام دنبالت توراه به م توضیح میدی

-نه کیوان تروخدا کاری نداشته باش هنوز از اونسری درد دارم

-هنوز درد داری ولی فراموش کردی چرا درد ها؟

کمبود گریه م بگیره

-وایسا میام یادت میارم

گوشیو قطع کرد به شهین خانم گفتم کیوان داره میاد اونم زنگ زد علیرضا گفت نمیخواد بیاد اینجا

من از اینکه این فرصتو از دست داده بودم و البته تنبیه کیوان سخت ناراحت بودم

نیم ساعت بعد کیوان اومد بغض گلومو گرفته بود با شهین خانم خداحافظی کردم و رفتم

مجبور بودم پول در بیارم

دلَم میخواست از ارایشگری این پولو در بیارم اما نمیشد

هم حقوقش کم بود و بدرد نمیخورد هم مجبور بودم ترک تحصیل کنم

پس تنها انتخابم برای اینکه وقتی از این خونه رفتم تو جامعه جا بگیرم خودفروشی

بود رفتم به مامان گفتم

مثل همیشه چند تا تیکه انداخت بعد گفت از فردا برم پیشش تو خیابون

یه هفته اینجوری آموزشی پیش اون وایسم بعد برم یه جا دیگه که کاسبیشو بهم نزنم

یه زانتیا ی سفید وایساد

بیا بالا برسونمت خانوم

-خخ خیلی ممنون من جایی نمیرم

مامان بشگونم گرفتو گفت برو اولین مشترییت اومد

-باشه

-بریم کجا خوشگله؟

-خونه ی ما

-اوه مکانم داری؟

-اره ولی پولش بیشتر میشه

-مثلا چقدر

....-تومن

-زیاده

-نمیخوای پیاده شم

-نه نه کجا بیا بریم

-فقط سره راه وایسا کاندوم بخریم

-حالا کجا بریم

-برو میگم

بعد از اینکه کارم باش تموم شد گفتم برسونتم همونجا

-باشه راستی گوشی داری؟

-اره

-پس شمارتو بده شاید دوباره خواستم

-0935408.222

وقتی رسیدم مامان نبود ولی چند نفر دیگه

بودن

خیلی بد به م نگاه میکردن

-خوشگل خانوم کسی به ت نگفته اینجا مکان ماس؟

-مکان؟

-اره یعنی حق نداری کاسییمونو بهم بزنی

اون یکی گفت نگاهش کن چه چشایی

همشون خندیدن

بعد از کلی دادو بیداد سرم مجبور شدم برم داشتم میرفتم

که یهو مامان اومد

هوی کجا؟

-اینا نمیدارن اینجا وایسم

-گه خوردن بیا اینجا ببینم چیکار میکنن

از اینکه مامان اومده بود خوشحال شدم

اونروز هیچ کس جرات نکرد چیزی بگه و من 2 بار سکس کردم

خیلی زود یه هفته ای که قرار بود بمونم اونجا تموم شد

در طول هفته من 23 بار رفته بودم

دیگه مامان خرجمو نمیداد همچیم جدا شده بود درسم میخوندم

-فردا دیگه نیا اونجا برو یجا پیدا کن وایسا

-اخه کجا؟

-تو هر جا بری وایسی ارایشسه غلیظ کنی تمومه

-پاشه

از اینکه انقدر راحت تنمو به حراج میداشتم متنفر بودم

اینا همش تقصیره علیرضا بود

هر روز که میگذشت از این کارش بیشتر متنفر میشدم ولی هنوزم دوستش داشتم

شب قبل خواب یه نفر زنگ زد الو سلام خانومی منو میشناسی؟

-نه

-من همونیم که چند روز اومد خونتون

-اهان خوب؟

-هیچی دوستم میخواست بیاد همون اندازه که من پول دادمو بیاره؟

-نه نه 20 تومن اضافه شده

-چرا؟

-همین که هس میخوای بخوا نمیخوایم قطع کن کار دارم

-باشه باشه

-خداحافظ

-بای

.....

امتحانای ترم یک تموم شده بود

معدلم بد نشده بود

همچنان از راهه هرزگی ژول در میاوردم

دوستام حسرت منو میخوردن

اخه تو زندگی جدیدم واقعا شیک تر از اونا بودم

وقتی زیادپول درمیاوردم شیک بودم

بعضیا که میدونستن چیکار میکنم

ازم سوال میکردن راجع به لذتاش

راجع به انگیزم ولی هیچ کدوم منو درک نمیکردن

من هیچ دوست نداشتم تو اغوشه افرادی برم که ازشون متنفر بودم

من از همه ی مردا متنفر بودم

متنفر البته بازم مثل قبل علیرضا را دوست داشتم

هیچ کس درک نمیکرد

که رفتن تو اغوشی که به ش احساسی وجود نداره خیلی سخته خیلی بده

چه برسه اغوشی که ازش تنفر دارم

من مجبور بودم به این اغوش برم تا بعدامجبور نشم تا آخر عمر تو این اغوش بمونم

اگه تیپ میزدم و شیک بودم فقط برای ژنهان کردن زخم دلم بود

وقتی که با ارایش سنگین گوشه ی خیابون وایمیستادم

و نگاهای سنگین و سخت مردم به خودم تحمل

این فشار سخت بود

وقتی من به خاطر پول به کثافت کشیده میشدم

دوستام با پدرمادرشون بودن

شبایی که تا از خواب ژا میشدم میدیدم توخونه ی یه مردمو باید برم مدرسه از اونجا(وقتی مامان کسیو میورد خونه من مجبور بودم برم خونه ی مردم)

و بعضی روزا که تو تعطیلی بود از صبح کار میکردم

تا شب و مشتری زیاد بود

وقتی از خستگی دیگه حتی نمیتونستم بگم اه

هیچ کدوم درکم نمیکردن

بعضیا برام تاسف میخوردن بعضی به م حسودی میکردن

xxxxxxxx

نزدیکای عید بود

کیوان میخواست بیاد خونه برای عید

من همیشه عیدو دوست داشتم

تنها لحظه ای که ما با خوشی دوره هم بودیم

xxxxxx

یک هفته به سال جدید مونده بود من همه خریدامو کرده بودم

چون کیوان بعدش میومد نمیتونستم جلوش ژول خرج کنم میفهمید

وقتی از خواب پا شدم دیدم کیوان بالاسرمه

-سلام داداشی دلم برات یه ذره شده بود

بوسم کرد

-سلام کیمیا منم دلم برات تنگ شده بود

-چه خبرا سربازی حال می‌ده؟

-سلامتی. شما دخترا که راحتید

-بیخیال داداشی صبحونه خوردی؟ بیا بریم به ت صبحونه بدم

-نه نخوردم بریم

xxxxxxx

لحظه ی سال تحویل بود

یک هفته بود که با کیوان بودم

میدونستم احتمالا آخرین باریه که تو زندگیم هست

چون بعدش من فرار میکردم

ما دوره هم بودیم

همه شاد و خوشحال مثل قدیما

حتی مامان هم خوشحال بود

که صدای شیپوره تلویزیون اومد

"یا مقلب قلوب و البصار یا مدبر لیل و النهار

با محول الحول والحوال

حول حالنا الی احسن الحال"

با خوشحالی پریدم بغله کیوان و بوسیدمش

از ته دل بغلش کردم

چون میدونستم آخرین عیدیه که باهمیم

بعدهش عیدیمو داد

ماماتم بهم عیدی داد

اونشب بهترین شب عمرم بود.....

چند وقت بود شبا تو مسافر خونه میخوابیدم با خودم عهد بسته بودم

که خودفروشی نکنم

به هیچ وجه

و واقعا هم اینکارو ترک کرده بودم

پول داشتم ولی هیچ جا خونه پیدا نمیشد

یا گرون بود یا به دختر مجرد نمیدان

منم کارم شده بود بنگاه گردی

روزها پشت سره هم میگذشت

منم داشتم حاصل جنگیمو حیف میکردم

یعنی پولارو خرج میکردم

میرفتم حموم عمومی ولی همیشه کتیف بودم

پولام نصف شده بود

3ماه از فرارم گذشته بود

به بدبختی خورده بودم

تا اینکه یه روز

تو اتوبوس حرفای 3 تا دختره دانشجو رو شنیدم

درمورد خونشون حرف میزدن

معلوم بود تازه گرفتن و دنبال یه راهی برای کمتر کردن اجاره بودن

من انقدر سختی کشیده بودم که دیگه برام مهم نبود اونا چی قضاوت میکنن

سریع رفتم جلو گفتم میشه منم بیام تو ی اون خونه؟ یه سهم اجاره میدم

-ههه دختر فراریه

-ا نخند مینا

-راست میگه مینا نخند گناه داره

-خانوم بگو پول داری؟

-اره دارم

و بهشون کامل ماجرامو توضیح دادم

اونام با دقت گوش کردم

من فکر میکردم ادم حسابی ان ولی نبودن

اونا خرجه دانشگاهشونو خودشون میدادن و خرجه خونه شون هم خودشون میدادن

خیلی زود هر 4 تایمون فهمیدیم که هیچ کدوم باکره نیستم

البته اونا خودشونو میدونستن فقط نمیدونستن منم نیستم

خوشحال بودم چون خونه پیدا کرده بودم

ولی نمیدونستم چه اتفاقی دار میوفته

اونا هر شب خودفروشی میکردن

از این راه پول در میوردن

و با هم کل داشتن

کل در مورد تیپ لباس غذا

همه چی منم افتاده بودم تو جوشون هر روز بیشتر پول خرج میکردم

اونای منبع درآمد داشتن ولی من نداشتم

به خودم اومدم دیدم پولام تموم شده

و به سیگار اعتیاد پیدا کردم

حالا دوراه داشتم برگردم پیش کیوان و خونمو بریزه

یا برم سمت خودفروشی و پول درآوردن خیلی

سخت بود

جامعه منو مجبور کرد دوباره خودفروش بشم و انگل

دوباره شدم انگل جامعه

هر شب با یکی بودم

دیگه حالم از خودم بهم میخورد

.....

خونه ی جدید یه جوی

داشت مثل باتلاق

هر چی بیشتر دستو پا میزدی بیشتر گیر میکردی

ماه ها پشت سره هم میگذشت و من با مینا و سارا و لایلا خیلی جور شده بودیم

من برعکس اونا میرفتم بالا شهر

اونجا مشتری کم تر بود ولی پولی که میدادن بیشتر بود

تمیز تر بودن

و کلا خدماتش بهتر بود

همه چی به روال عادی پیش میرفت

تا اینکه یه روز

کنار خیابون بودم که یه ماشین از جلوم رد شد

معلوم بود یارو خیلی پول داره از ماشینش میشد اینو فهمید

ماشین چند متر جلوتر ایستاد

من اولش قیافه ی راننده رو دیده بودم و کسی که تو صندلی بغلیش بودو ندیده بودم

یه نفر پیاده شد سعی کردم به ش نگاه نکنم

و طبیعتا نفهمیدم کی داره میاد سمتم

یه مردی بود بلند قامت و توپر

یه عطر اشنا داشت

نزدیک شد

نزدیک

یهو زد زیر گریه

ناخودآگاه به سمتش برگشتم دیدم علیرضاس

ازش دلخور بودم خیلی

تا اومد حرف بزنه گفتم:

-خفه شو

روزه اهر خیلی خشمگین بود ازم

مانتومو گرفت

-ولم کن بذار برم

-نه کیمیا من ماه هاست دنبالت میگردم الان شانس دیدمت

-ه برو پی کارت

-نه بخدا چند ماه بعد از اینکه به هم زدیم اوایل عید بود

داشتم از سمت خونتون رد میشدم دیدم صدای مردم و پلیس میاد

رفتم جلو دیدم کیوانو با دست بند گرفتن کیوان داشت مامانتو که حسابی خونی بودو کتک خورده بود تهدید میکرد

امبولانس اومده بود مامانتو بردن

ظاهرا کیوان زده بودش

بعد از پرس و جو فهمیدم که مامانت به کیوان گفته چه بلایی سرت اومده و از خونه فرار کردی کیوانم گرفته مامانتو به قصد کشت زده

اون موقع بود که انگار یه پتک خورد تو کله م فهمیدم که تو به زور زن شدیاز اون موقع به بعد همه جا رو دنبالت

گشتم ولی پیدات نکردم

ترو خدا ببخشم

-حوصلمو سر بردی نمیبخشمت

-کیمیا بیا یه زندگی جدید شروع کنیم

-نه رضا برو برو

و از جام پاشدمو یه ماشین گرفتم

انقدر حالم بد بود نفهمیدم رضا کجا موند

سریع رفتم خونه

یک ماه از اونروز میگذشت دیگه خبری از رضا نبود

یجوریا خوشحال بودم که حاله رضا رو گرفته بودم یجوراییم دلم براش میسوخت دلم میخواست برگردم پیشش

ولی دیگه دیر شده بود رضا دیگه نبود

دیگه ادرسمو نداشت

.....

اره من دومین اشتباهمو درمورده علیرضا انجام داده بودم

اولین اینکه به ش توضیح ندادم که چرا زن شدم

دومی اینکه ردش کردم

از خودم متنفر بودم از کسی که یه نفرو دوست داره ولی بخاطره غروره شیکسته شدش پیش میزنه

روزها میگذشت و در این باتلاق بیشتر فرو میرفتم

تا اینکه قرارا شد با بچه ها بریم خرید

-کیمیا بدو

-الان میام شما جلو در وایسین اومدم

-زود باش شلوغ میشه ها

-چقدر غر میزنین اومدم

-بریم؟

-بریم

داشتیم مسیره سر خیابونی میرفتیم که یهو یه چیزی تو سوپر مارکت نظرمو جلب کرد یه پسر بود

تا دیدمش فهمیدم رضاس

ناخواسته قدمام تند شد انگار داشتم فرار میکردم

ولی دیگه دیر شده بود رضا که داشت درمورد من از سوپری سوال میکرد که خونمون کجاس برگشتو منو دید

15متر نرفته بودیم که رضا رسید صدامون کرد

من بی توجه راه میرفتیم اما بقیه وایسادن

منم نگه داشتن

-ا چرا وایساید بیاید بریم

-کیمیا اون پسر خوشتیپه ترو صدا میزنه

-اه ولس کن بیا بریم

-نه وایسا بیاد

-اه من رفتم

دستمو گرفت وایسا

علیرضا رسید

-سلام

-سلام کاری داشتید؟

-با کیمیا کار دارم

-بله شنیدم پیکار دارید

-شما دوستشین

-بله و شما؟

-من علیرضام دوست قدیمیش

-خوب چی میخواین؟

-میخوام باش حرف بزنم ترو خدا این فرصتو ازم نگیرید ماه هاست دنبالشتم

و من علی رغم میل باطنیم مجبور شدم برگردم خونه و توضیح بدم البته در حضور علیرضا

وقتی میرفت 4 نفر بودیم حالا 5 نفری برمیگشتیم

علیرضارو دعوت کردن بیاد خونه و قبول کرد

نشسته بود رو مبل و متفکرانه بهتابلوا روبروش چشم دوخته بود

از حالت ظاهریش میشد فهمید ذوق کرده

و خوشحاله

-بفرمایین شربت

-ممنون راضی به زحمت نبودم

-نه بابا زحمت چیه؟ خب میگفتین

-ادامه داد از اول رابطمون جداییمون اینکه چقدر دنبالم گشته گفت دلم براش کباب شد شهین خانوم تصادف کرده بود
فلج شده بود

-کیمیا جان

-بله

-بیا بیرون با اقا علیرضا حرف بزن

-نمیام به ش بگو بره نمیخوام ببینمش

-کیمیا بیا یه دقیقه

اومدم بیرون بلافاصله پرسیدم

-مامانم چی شد؟

-کیمیا مامانت ادم درستی نبود درسته

-اتفاقی برایش افتاده؟

-بغض گلمو گرفت

-کیمیا اروم باش

-با جیغ پرسیدم چی شده؟

-مامانتو گرفتن بعد اون قضیه کیوان یه مدت زندان رفت و مامانتو به جرم خودفروشی و هرزگی سنگسار کردن

انگار اب جوش رئ کله م ریخته بودن بشدت ناراحت شدم

جیغ داد راه انداختم گریه کردم بچه ها اومدن سعی کردن اروم کن نلی نمیتونستن

مامانم با همه ی بد دهنیاش مامانم بود دوسش داشتم

چند ساعتی بود علیرضا پیشه ما بود من زیاد باش حرف نزده بودم ولی بچه ها به زور وا 3 شام نگرش داشته بودن

و منو اروم کرده بودن

بعد شام یهو همه رفتن تو اتاق فقط موندیم منو علیرضا

همون جا علیرضا زد زیره گریه دوباره جیگرم کباب شد تحمل اشکاشو نداشتم

سرشو گرفته م رو شونه

شروع کردم به گریه کردن

چند دقیق ای گریه کردم اون دیگه گریه نمیکرد

فقط میگفت خیلی دوست دارم تروخدا برگرد

بعد از نیم ساعت که وضع اروم شده بود و منو علیرضا از سختیامون و بدبختیا که کشیدیم حرف میزدیم

بچه ها اومدن بیرون

-کیمیا ما تصمیم گرفتیم دیگه نذاریم شب تو این خونه بخوابی پاشو دختر تو دیگه شوهر داری برو پیش اون

-اا من هیچ جا نمیرم

-چرا میری

و اون شب علیرضا توی اون خونه با ما خوابید

اونشب علیرضا بزور اونجا نگه داشتن و منو مجبور کردن با علیرضا بخوابم ولی

منو علیرضا اونشب هیچ کاری نکردیم یعنی اون شب انقدر رحراف زدیم که از خستگی خوابمون برد

صبح اونروز رفتیم محظرذ برای عقد

علیرضا یه کت شلواره شیک پوشیده بود حقیقتا خوشگل شده بود

-کیمیا عروس شدی بالاخره

-خودم عروست میکنم مینا

—کیمیا حاج اقا اومد دختر بار اول بله رو نگیا

-سلام جوونا

-سلام حاج اقا

-سلام

-سلام حاجی

-سلام

-سلا

-سلام

-عروس دوماد شماین

-بله حاج اق با اجازه ی شما

-مبارک باشه جوون

-خیلی ممنون

-متشکر

-خواهش میکنم بریم سره اصل مطلب

-بفرمایین

خانوم کیمیا عسگری

ایا وکیل شما را به عقد دائم آقای

علیرضا شمس در بیاورم

-عروس رفته گل بچینه

-ا مینا خز بازی در نیار بذار بله رو بگه

-ار مینا بگو کیمی

مجددا میپرسم ایا وکیل

-بله

"بسم الله الرحمن الرحيم

پشت سره من بخون جوون

متعت یا زوجت

موکلتي

نفسی فی المده المعلومه

على المهرالمعلوم

قبلت التزويج هكذا"

-مبارک باشه

-خیلی ممنون

-کیمیا جون مبارک باشه

-مبارک باشه

-مبارک باشه کیمیا

-مبارک باشه اقا علیرضا

-مبارک باشه علیرضا جان

-مبارک باشه

-خیلی ممو=نون خیلی ممنون

-خب اقا علیرضا باید سور بدی امشب مار وکجا میبری؟

-کجا شما میخواین امشب مهمونمن هر جا شما بگید

-درکه

-ایش درکه چیه دربند

-ار....

-وایسید وایسید مشورت کنید باهم به جایو بگید

-اذا بذار از کیمیا بپرسیم

-کیمیا جون کجا بریم

-بریم جاده چالوس

-راس میگه اقا علیرضا جاده چالوس

-باشه بریم خونه وسایلتونو بردارید بریم جاده چالوس

-تو راه بچه ها جک میگفتن و میخندیدیم

-کیمیا نمیخواد کمک کنی برو پیش علیرضا تو کوچه وایساده الان مخشو میزننا

-نترس تو خونه س

-برو نذار تنها باشه

-نه کار دلرم

-ا لوس نشو دیگه برو

-باشه یادت نره زیراندازو برداری شاید خواستیم بشینیم

-باشه برو

از در اتاق که بیرون رفتم علیرضارو دیدیم

وایساده بود تو راه پله ها عمیق داشت فکر میکرد حتی تو اون حالتم میشد برق خوشحالی رو تو چشماش

دید

علیرضا علیرضا

تا گفتم علیرضا بگشت بسمتم قطره اشکی که رو گونه ش بود رو با انگشت پاک کرد جانم کیمیا

-گریه میکردی؟

-نه گرد و خاک رفته بود تو چشمم

خیلی راحت میشد تشخیص داد دروغ میگه ولی

چیزی نگفتم و قبول کردم

رفتم جلو دستمو انداختم دوره گردنش و ازش یک بوسه گرفتم

و در همون حالت لبمو از لبش جدا کردم تا چشماشو ببینم

همون لحظه مینا با فریاد گفت ماداریسم میایم عروس دوماه که بی ادبی نمیکنن

با این حرفش 3 تاشون زدن زیر خند ما که صداشونو شنیده بودیم به سرعت از هم جدا شدیم و به حالتی در اومدیم که انگار داشتیم باهم میحرفیدیم

-ناراحت که نشدین

-نیابا این چه حذ=رفیه..... آماده اید بریم؟

-بله ما آماده ایم بریم

و همگی به سمت ماشین علیرضا به راه افتادیم

در راه چالوس بچه ها زیاد حرف نمیزدن

ولی وقتی وایسادیم شروع به حرف زدن کردن علیرضا تو یکی از پارکینگای کنار جاده وایساده بود درست بغل دره اونجا هیچی نبود متعجب بودم چرا وایساده

دستمو گرفت و گفت:

-بیا کیمیا

تا دم گارد ریل هایی که نو بود رفتیم

-شهرین مامانم از اینجا با ماشین پرت شد پانین

وقتی اینو میگفت بغض گلوشو گرفته بود

منم دلداریش دادم و برگردودندمش سمت ماشی و به راه افتادیم

بغل دسته یکی از رستورانای مجلل کنا جاده ای ایستادو

همون جا شامو خوردیم

و برگشتیم

بچه هارو رسوند به خونشون و با هم رفتیم به خونمون

خونه ی جدید

بالاخره اونشب طعم زندگیو چشیدم

پس از سال ها زن بودن اولین س**ک**س همراه با عشق و علاقه و به دور از استرس رو داشتم

13 ماه بعد کیمیا و علیرضا صاحب دو پسر دوقولو شدند

و نام هایشان را کیوان و کاوه گذاشتند

5 سال بعد کیمیا و علیرضا به همراه 3 فرزند خو به نام

کیوان کیمیا شیوا

به امریکا سفر کردند و در آنجا اقامت گرفتند

پایان